

مقدمه

مرد پشت بوته‌ها زانو زده و از دید پنهان بود. با چشمان سیاهش مشغول بررسی تخته‌سنگ‌های روبرو و درختان پشت‌شان بود. لباس پشمی حاشیه‌دوزی شده و شلوار و کفش چرمی به تن داشت. مرد بلندقد در زیر سایه‌ی درختان عملاً نامرئی بود.

خورشید در آسمان بدون ابر تابستانی به روشنی می‌درخشید، رد سم اسبان مربوط به بیش از سه ساعت پیش بود. حشرات از روی آن عبور کرده و رد خود را به جای گذاشته بودند، اما لبه‌ی رد سم اسبان هنوز محکم بود.

چهل اسب‌سوار، به همراه مقدار زیادی غارت... شاداک^۱ به میان بوته‌ها عقب رفت و به جایی برگشت که اسبش را بسته بود. گردن بلند اسب را نوازش کرد و غلاف شمشیرش را از روی زین برداشت. آن را به کمرش بست و دو شمشیر کوتاه را بیرون کشید؛ تیغه‌ها از جنس بهترین فولاد واگریایی بودند، شمشیرهایی دولبه. برای لحظه‌ای فکر کرد، سپس تیغه‌ها را غلاف کرد و کمان و تیردان را از روی قاش زین برداشت. کمان از جنس شاخ واگریایی بود، اسلحه‌ای شکاری که قادر به پرتاب تیرهای نیم‌متری تا فاصله‌ی شصت قدمی بود. تیردان پوست آهوئی حاوی بیست تیر بود که به دست خود شاداک ساخته شده بود؛ پره‌های غاز رنگ‌آمیزی شده به رنگ قرمز و زرد و پیکان‌هایی از جنس آهن که خاردار نبود تا بیرون کشیدن آن از بدن مقتول آسان باشد. شاداک به